اعتماد
info@etemadnewspaper.ir
www.etemadnewspaper.ir
آیین‌نامه اخلاق حرفه‌ای روزنامه اعتماد را در سایت بخوانید

- صاحب امتیاز و مدیرمسوول: الیاس حضرتی
- جانشین مدیر مسوول و رییس شورای سیاستگذاری: بهروز بهزادی
- سردبیر: سیدعلی میرفتاح
- معاون اجرایی: حجت طهماسبی
- مشاور مدیر مسوول: محمد حضرتی
- رئیس سازمان آگهی ها: علی حضرتی
- نشانی: خیابان ستارخان، خیابان کوثر دوم، بن بست مینو
- تلفن خانه: ۶۶۱۲۴۰۲۵ - ۶۶۱۲۴۰۲۴ ■ نمابر: ۶۶۱۲۴۰۲۱
- توزیع: نشر گستر امروز ■ تلفن: ۶۱۹۳۳۰۰۰
- چاپ: نشر روزتاب ■ تلفن: ۴۴۵۴۵۰۷۶

■ اذان ظهر: ۱۲/۰۹ ■ غروب آفتاب: ۱۷/۰۴ ■ اذان مغرب: ۱۷/۲۴ ■ اذان صبح فردا: ۵/۴۵ ■ طلوع آفتاب فردا: ۷/۱۵

تاکسی‌نوشت

لکه نور

سروش صحت
داستانک

بادوستم سوار تاکسی شدیم. دوستم ناراحت است و ناراحتی‌اش آنقدر زیاد است که انگار ارتباطش با بیرون از خودش قطع شده است. نگران زلزله نیست، آلودگی هوا اذیتش نمی کند، ترافیک برایش مهم نیست و انگار اخبار را اصلا گوش نکرده و نشنیده است. از دوستم پرسیدم: «آخرین بار کی باهاش حرف زدی؟» دوستم گفت: «یکشنبه... یکشنبه گفت دیگه به من زنگ نزن.» پرسیدم: «تا کی قراره بهش زنگ نزنی؟» دوستم گفت: «نمی دونم، می ترسم دیگه جواب تلفنم رو نده، می ترسم بره، می ترسم گمش کنم.» به دوستم گفتم: «اینقدر غصه نخور، همین فردا ممکنه دیگه نباشیم، یه زلزله بیاد، معلوم نیست بعدش کی باشه، کی نباشه.» دوستم گفت: «همین دیگه، همین وقتی اینقدر عمرها کوتاهه، وقتی از فردامون خبر نداریم چرا کسی را که اینقدر دوستش داره، ول می کنه؟» به دوستم نگاه کردم و فهمیدم که وسط آلودگی هوا و ترافیک و نگرانی زلزله و خبرهایی که ناگوار است هم عشق زنده می ماند. دوستم را بغل کردم. بیرون ترافیک بود و هوا کثیف بود و ممکن بود زلزله بیاید و اخبار ناگوار بود.

تلنگر

تکه‌ای از آلبر کامو

«همه مـردم می‌دانند که زندگی به زحمت زیسـتن نمـی‌ارزد. در سی‌سـالگی مردن یا در هفتاد سـالگی چندان اهمیت ندارد. چون طبیعتا در هر دو صورت، مردان و زنان دیگر زندگی‌شان را خواهند کرد و این در طول هزاران سال ادامه خواهد داشت. هیچ‌چیز روشن‌تر از این نبود. همیشه این من بودم که می‌مُردم، حالا چه بیست‌ساله، چه شصت سـاله.» این تکه‌ای از کتاب «بیگانه» معروف‌ترین اثر آلبر کاموست که در سالگرد مرگش یادی دوباره از آن کردیم. حقیقت این اسـت که بالاخره روزی جایی باید «خواندن» را شـروع کرد چرا که با خواندن تکه‌ای از هر نویسنده با دنیای دیگری آشنا می‌شویم که هیچگاه نمی‌شناختیم.

شلیک از فاصله نزدیک

سیدعبدالجواد موسوی

اگر سریال معمای شاه خوب بود

گفتنش که فایده‌ای نـدارد اما چه می‌توان کرد؟ جام مـی و خـون دل هر یـک به کسـی دادند. فعلا کـه در دایره قسـمت بـرای مـا کاری جز خـون دل خوردن تعریـف نکرده‌انـد. روزی که نوشتیم معمای شـاه حیف و مال بیت المال بود و قتلگاه ذوق و فرهنگ و هنر، نخستین واکنش سیاست‌زدگان مدافع این سریال شلیک دشنام‌ها و تهمت‌هایی بود که در این سـال‌ها سـکه رایج بازار دین فروشی اسـت. منتقدان را به حمایت از سلطنت طلبی متهم کردند و مدافعان آن سریال کذایی را در شـمار مدافعان از ارزش‌های انقلاب نشـاندند. همان روزهایی که خواجـگان در بند نقش ایوان به شاهکار خود فخر می‌فروختند در آن سوی آب کسانی بودند که حقیقتا دل در مهر خاندان سلطنت داشـتند. اگرچه بودجه‌ای که در اختیار آنان بود در مقابـل ریخت و پاش‌های دوستان انقلابی ما هیچ و کم از هیچ بود اما ذره‌ای در وظایف ضدانقلابی خود کوتاهی نکردند. آنها نمی‌توانستند سریال‌های پر زرق و برق بسازند اما به قدر وسع خود کوشیدند و مستندهایی اگرچه کاملا یکسـویه و جهت‌دار اما جذاب سـاختند. روزگار گذشت و گذشت تا اینکه حوادث چند روز گذشته پیش آمد. ناگهان در هیاهوی اعتراضات شعارهایی در ستایش خاندان پهلوی شنیده شد. باور کردنی نبود. طبق معمول عده‌ای این شعارها را به شـرق و غرب عالم نسـبت دادنـد و خیال خودشان را راحت کردند. اما آنان که عالم را صرفا از پشت شیشـه کبود سیاسـت نمی‌نگریستند حدس و گمان‌های دیگری داشتند. میوه معمای شـاه و آن مستندها حالا رسـیده بود. بچه‌های دهه هفتاد و شـصت هیچ خاطره‌ای از معمای شـاه نداشـتند و جز آن تصنیف تیتـراژ هیچ چیزی از آن سـریال در خاطر نداشتند. اما همه آن مسـتندها را باور کرده بودند. شما می‌توانید بگویید این عـده که تو از آنها سـخن می‌گویی مشتی فریب خورده و مزدورند. من اما می‌گویم اگر سریال معمای شاه کارش را به درستی انجام داده بود اوضاع از اساس طور دیگری بود.

در همین حوالی

فریدون صدیقی

داستانی برای همه نسل‌ها

همسرم کلافه اسـت. روزی پنج شش بار یخچال را تمیز می کند. سـراغ پرده‌ها می‌رود و مدام در خانه دنبال چیزی می گردد. اینسـتاگرام و تلگرام بسته شـده و برای او که مسـلط به زبان انگلیسی است و خانه‌نشین، این اپلیکیشـن‌ها دریچه‌ای به جهانی دیگر بودند و با آنها سـرگرم بود. اما حالا نیسـتند و همسرم هم کلافه. راسـتش مرا یاد زمانی می‌اندازد که سیگار را ترک کردم. شش سال پیش بود. بعد از آن جهان هیچ‌وقت مثل قبل نشد. می‌دانستم سیگار مضر اسـت و باید ترکش کنـم. اما از آن تـرک آزار دیدم. اعتراف کنم هنوز هم دل‌تنگ سیگار هستم. هنوز هم فکر می کنم هیچ چیـز نمی‌تواند جایش را پر کند و به وقت شـادی یا غم، ناخودآگاه دسـتم به سمت سـیگاری می‌رود که نیست. من مخاطب مستقیم تلگرام و اینستاگرام نبودم. با همان اکانتی که خانمم داشت، کار می کردم. صبح‌ها با عکس‌ها و تصاویر زیبا روزم را شروع می کرد. با عکس‌هایی که دخترم از نوه‌ام در اینسـتاگرام می گذاشـت و صبح را بـرای من دوست‌داشـتنی می کرد. شـب‌ها هم برمی گشـتم به تلگرام تا ببینم در جهان چه خبری اسـت و دختر دیگرم کـه در قـاره‌ای دیگر زندگی می کند چه حرفی برای مـن دارد. فکر کنم من هم کلافه شـده‌ام. من که هنوز عادت کتـاب و روزنامه خواندن را از دسـت نداده‌ام و همچنان معتقدم که باید با خودکار بیک روی کاغذ نوشت. اما کلافگی من هم هست. همانطور که میلیون‌ها کاربر ایرانی تلگرام و اینستاگرام این‌روزها کلافه هستند. راه ارتباطی با جهانی از اطلاعات برای میلیون‌ها نفر قطع شـده و جای خالی باقی مانده که معلوم نیسـت چطور باید پر شـود. فضای مجازی مضرات خودش را دارد. اما در کنار این مضرات، این جای خالی هم آسیب‌های پیرامونی پیچیده و بزرگ خودش را دارد و باید عمیقا نگران این آسیب‌ها باشیم. این قطع و اتصال‌ها فقط مربوط به یک نسـل و یک جمعیت و قشـر خاص نیست، همه نسل‌ها را دربرمی گیرد و خسران روحی و روانی، هشداری است که باید آن را جدی گرفت و اجازه نداد که به بار مشکلات، بار دیگر اضافه شود.

تیتر مصور | هانسل، گرتل و خانه مجازی

مایکل کانتاریس، یونان

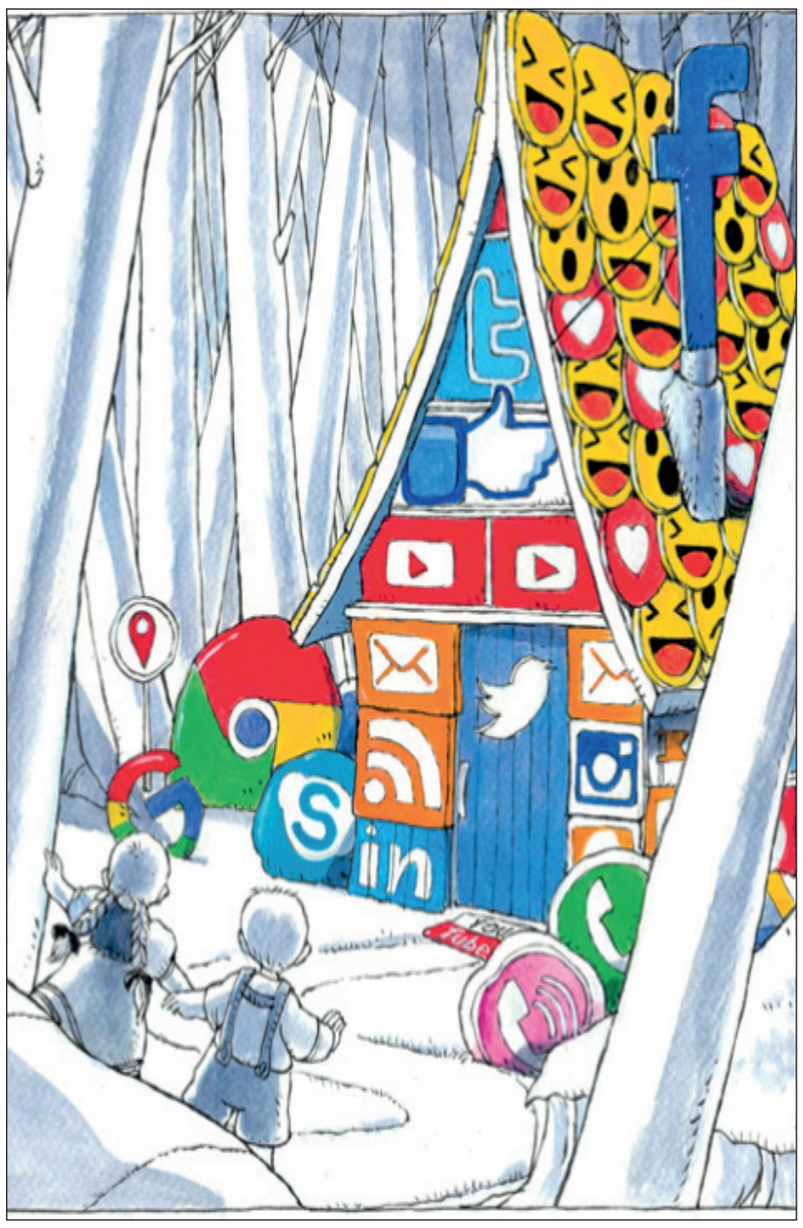

در حوالی ادبیات

اسدالله امرایی

این ناقوس مرگ کیست؟

ارنست همینگوی، نویسـنده امریکایی نامی اسـت که بر ادبیات و داستان‌نویسی در سراسـر جهان تاثیر بسـزایی داشته و میلیون‌ها نسخه از آثارش منتشر شده اسـت. طبیعی است که پایش به کشور ما نیز باز شده باشد. حتی پیش از آنکه جایزه پولیتزر یا نوبل را ببرد از ۶۰-۵۰ سـال پیش آثارش به فارسـی ترجمه شـده. با شـدت و ضعف‌های رایج. به هر حال از همینگوی هنوز می‌توان نکته‌ها آموخت. کتاب «ارنسـت همینگوی؛ آخرین مصاحبه و سایر گفت‌وگوها» با ترجمه حسین کربلایی‌طاهر (شاهین) در نشـر آفتابکاران منتشر شده است. این کتاب در سه بخش با عناوین «ارنست همینگوی، هنر داستان‌سرایی»، «همینگوی در کوبا»، «دیداری سرزده با همینگوی» و «زندگی در بعد از ظهر: آخرین مصاحبه» گفت‌وگوهایی با همینگوی که در سـال‌های ۱۹۵۴ تا ۱۹۵۸ در مجـلات و روزنامه‌های پاریس ریویو، آتلانتیک، هفته‌نامه استار و اسکوایر منتشر شده است. «در این مجموعه گفت‌وگوهای متنوع، یکی از تاثیرگذارترین چهره‌های ادبی قرن بیستم به طرز بی‌سابقه‌ای خود را از ابتدا تا آخرین مراحل زندگی حرفه‌ای‌اش آشـکار می‌سـازد. در این کتاب، ارنست همینگوی به عشق، جنگ، شهرت، ماهیگیری و انضباط شورانگیزی اشاره می کند که قلمش را به حرکت درآورد و بینش‌های سحرآمیزی را در ارتباط با زندگی و حرفه نویسندگی ارایه می‌دهد که تاثیر بی‌مانندی بر تخیل امریکایی از خود به جای گذاشته است.» سرانجام پس از سال‌ها انتظار ترجمه طولانی‌ترین رمان ارنسـت همینگوی «ایـن ناقوس مرگ کیست؟» با ترجمه خوب و خواندنی مهدی غبرایی در انتشارات افق منتشر شد و میراث همینگوی این نشر کامل‌تر شد. این رمان پیش‌تر با عنوان «زنگ‌ها برای که بـه صدا درمی‌آید؟» دوبار ترجمه شـده بود. رابرت جردن، روزنامه‌نـگار جوان امریکایی در گروه بریگاردهای بین‌المللی ضدفاشیسـت ثبت‌نام می کند. آنها دسـتور دارند پلی را منهدم کنند که محل عبور نیروهای وفادار به فرانکوسـت. این اثر در جنگ جهانی دوم به عنوان کتاب درسـی جنگ‌های پارتیزانی، هم در ارتش امریکا و هم در ارتش شـوروی، تدریس می‌شد. «رابرت جردن فکر کرد شاید خودش دارد موقعیت را فراهم می کند. شاید هم اگوستین می‌خواهد این کار را بکند. بی‌تردید از او نفرت دارد. من از او نفرت ندارم. نه، ندارم. نفرت‌انگیز است. اما من از او نفرت ندارم. هرچند پیشنهاد کور کردن او را در ردیف آدم‌های عوضی قرار می‌دهد. با این حال این جنگ آنهاست. اما نمی‌توانیم در این دو روز بگذاریم این دور و برها باشـد. من پایم را از این ماجرا بیرون می کشم. امشب یک بار دیگر خودم را مسخره دیگران کردم و بدم نمی‌آید کلکش را بکنم. اما نمی‌خواهم پیشاپیش انگولکش کنم.»

کرگدن‌نامه

سیدعلی میرفتاح

کافر بر وزن فاعل

چند سال پیش، به لطف و وساطت دکتر زارع، رفتیم منزل مرحوم معین‌فـر. علی‌رنجی‌پور، سـردبیر نمایه تهران می‌خواسـت با مهندس معین‌فر درباره زلزله و تهـران گفت‌وگو کند، مرا هم طفیلـی، همـراه برد. طفیل هسـتی عشـقند آدمی و پری/ ارادتی بنما تا سعادتی ببری. طبـق معمول خوردیم بـه ترافیک و به موقع نرسـیدیم. یک مسیر نیم‌سـاعته بیش از یک سـاعت طـول کشـید. اما پیرمـرد، با روی باز -با اینکه تـا دم درآمدن و ایسـتادن سختش بود- عصازنان به اسـتقبال‌مان آمد و عذرخواهی‌های مکررمان را مانع شد. گفت از وضع شـهر خبر دارد و می‌داند که «آن‌تایم» بودن سـخت و پیچیده شده اسـت. بنا نبود با او حـرف سیاسـی بزنیـم. موضـوع مصاحبه فنی بـود اما مـن همین‌که آقـای معین‌فر را دیدم، یاد سـال‌هایی افتادم که در مدرسه، با همکلاسـی‌های تازه پشـت لب سـبز کرده، شـعار می‌دادیم و به ایشـان و همفکران‌شان بد می‌گفتیم. درواقع صمیمیـت و بزرگواری ایشـان در برخـورد اول مـرا گسـتاخ کرد تا بگوییم «آقا مـا را حلال کنید اگـر در جوانی و جاهلـی، مـرگ و لعنـی نثارتـان کرده‌ایم.» ظاهـرا دیگرانـی هـم از او حلالیـت طلبیده بودنـد و مرحـوم معین‌فـر گوشـش از ایـن «حلال کنید»ها پر بود. معلـوم بود که به این برخوردها عادت دارد. مشتاقانه نگاهم کرد و با لحنی توام با مزاح گفـت «حالا چه نثارم کرده بودید؟» کسانی که هم‌سن و سال من هستند یا بزرگ‌تر خوب باید خاطرشـان باشد که در سال‌های ابتدایی دهه شـصت، هرروز لیست انتهایی صلوات‌ها و تکبیرها بلند بالاتر می‌شد و اسـم‌ها و شـخصیت‌هایی به امریکا و صدام ضمیمه می‌شدند. خاطرم هست بعضی روزها تکبیر چنان طولانی می‌شد که سخنران از این فرصت اسـتفاده می‌کرد تا خستگی درکند یا آبی بنوشـد یا به محتوای فرمایشـش فکری بکند. چیزی که در ذهن من مانده و به مرحوم معین‌فر گفتم این بود: «مرگ بر امریکا، مرگ بر شوروی، مرگ بر انگلیس، مرگ بر اسراییل، مرگ بر منافقین و صدام، بنی‌صدر و بازرگان، معین‌فر و سـحابی، اعظم طالقانی...» مرحوم معین‌فر خندیدند و گفتند اعظم طالقانی اینجا چه می‌کرد؟ «گفتم «برای خود من هم سوال اسـت. ضمن اینکه شـباهتی هم به سـحابی ندارد که بگوییم بـه ضرورت قافیـه آمده. اما فکر کنم به آن نطق انتقادی‌شـان در مجلس اول مربوط باشـد.» در میان خنـده و خاطره، ایشان آن روز پرحادثه مجلس اول را بازگویی کردند و در مورد قافیه نکتـه‌ای را بیان کردند که به نظـرم جالب آمـد. گفتند «مـا خیلی سـماجت به خرج می‌دادیم کـه در آن اوضاع و احـوال و در میان آن برخوردها به جلسـات مجلس می‌رفتیـم. از دم در، چیزهایی بارمان می‌کردند تا خود صحن. شـعاری که عمدتا به شخص من می‌دادند این بود: مرگ بر معین‌فر، گردن‌کلفت کافر.» گفتنـد «من رفتم از آقای هاشـمی وقت گرفتم تا نکته‌ای را خدمت‌شان عرض کنم. ایشان سرشـان شلوغ بود بنابراین اینجـا هم سـماجت کـردم تا وقـت ملاقات بگیرم.» ایشان این خاطره را با خنده و بی‌کینه می‌گفت. انگار که داشـت مثلا خاطـره‌ای از زمان دانشـکده یـا از دوره سـربازی تعریف می‌کرد. گفت «آقای هاشـمی تصورشان این بود که به قصد گله و شکایت مصدع اوقات‌شان شده‌ام. اما عرض کردم خدمت‌شـان که کافر بر وزن فاعل اسـت، با معین‌فر قافیه نمی‌شود. اگر به دوسـتان تذکر دهید ممنون می‌شوم.» کنجکاوانه پرسیدم «آقای هاشمی چه جوابی دادند؟» گفتند «فقط نگاهم کردند»... قبل از اینکه علی رنجی‌پور ضبطش را روشـن کند و سوالات زلزله‌ای‌اش را بپرسد، صحبت مرحوم بـازرگان پیش آمـد. در کمال تعجـب دیدم پیرمرد بغض کرد و گوشه چشمش تر شد...

حالا که اینهـا را گفتـم حیفم می‌آیـد تلقی شـخصی‌ام را از او نگوییـم. در آن ملاقـات دوسه‌سـاعته چیزی که عیان بود انصاف یک پیرمـرد مومن آرمانگـرا بود که کشـورش را دوسـت دارد و برایـش دل می‌سـوزاند و قدر مسـوولان خیرخواه و کارآمدش را می‌داند. نه شـعار داد، نه مخالف‌خوانی کـرد و نه خودش یا همفکرانش را بالاتر از بقیه نشـاند و نه دلش خواست از بقیه گاف بگیرد. چیزی که خاطرم هسـت به‌شـدت تحت‌تاثیرش قـرار گرفتم واقع‌بینی او بـود در این ایامی کـه اکثرا از آن می‌گریزند. ضمن اینکه فهمیـدم آرمانگرایی منافاتی بـا واقع‌بینی ندارد. آدمـی می‌تواند تا آخر عمر به آرمان‌هایش وفـادار بماند در عین حال واقعیت‌های جامعـه‌اش را کماهی ببیند. او دلش با همه صاف بود. منظورم این نیسـت که حرفش حق بود. قضاوتش با کرام الکاتبین. عرضم این اسـت کـه مـن در آن ملاقات نه کینه‌ای دیدم و نه کدورت تلنبارشده‌ای.

نگاه آخر

بهروز غریب‌پور از حواشی تغییر نام «شهرک غزالی» به «شهرک ایران» می‌گوید

رنج کاشتن چنین نهالی...

صدف فاطمی

تیر ماه سـال ۹۴ حسن فتحی با اشـاره به بازسازی شـهرک غزالی برای پروژه شـهرزاد به خبرگزاری مهر توضیح داد: «مـا کارگردان‌های تاریخی‌سـاز روی شـهرک غزالی تعصب داریم. چرا که هر زمان به این شهرک فکر می‌کنیم یا در آن قدم می‌گذاریم یاد بزرگ‌مرد سـینمای ایران مرحوم علی حاتمی می‌افتیم. امیدوارم روزی برسد که اسم این شهرک دیگر غزالی نباشد و شهرک سینمایی علی حاتمی شـود چرا که اگر پایمردی، پافشـاری و تلاش‌های شبانه‌روزی علی حاتمی نبود، شـاید ما اکنون این شهرک را نداشتیم.» دو سال و اندی بعد از آن یعنی دی‌ماه سـال ۹۶ مهر اعلام کرد: «با دسـتور رییس صدا و سیما نام شهرک غزالی به شهرک ایران تغییر کرد.» انتشار این خبر واکنش‌های زیادی را از سوی سینماگران به همراه داشت و یک بار دیگر این سوال مطرح شـد که مسـوولان برای انتخاب اسم جدید دقیقا چه معیاری را در نظر گرفته‌اند و آیا بهتر نبود با انتخاب نام «شهرک سینمایی علی حاتمی» قدردان هنرمندی بودند که با سختی هر چه تمام آجرهای اولیه این شهرک را روی هم بنا کرده بود؟ به این بهانه سـراغ بهروز غریب‌پور رفتیم تا درباره چند و چون انتخاب این نام از او سوال کنیم:

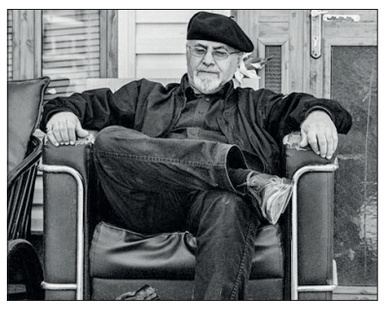

■ تغییر نام شـهرک غزالی به شـهرک ایران برای بسیاری از سینماگران نه فقط یک تغییر بلکه یک بی‌حرمتی بزرگ به حساب آمد. به نظر شما تغییر نام به این شکل اصلا قابل دفاع است؟

مساله مهم این است که اساسا خیلی‌ها سابقه موضوعی را نمی‌دانند و فکر می‌کنند نام شهرک غزالی از روی نام یکی از شعرای ایران انتخاب شده است. در حالی که این زمین متعلق به آقای غزالی نامی بوده و در واقع صرفا نام فروشنده زمین را به یدک می‌کشیده که هیچ ارتباطی به سینما هم نداشته است. در مورد نامگذاری جدید طبیعتا باید شهرک سینمایی حاتمی می‌شد چرا که علی حاتمی کسی است که برای «هزاردستان» بخش کوچکی از این شهرک امروز را ساخت که هنوز آن بخش پُر از نوستالژی است. در واقع عین بی‌سلیقگی است که نام چنین شهرکی را به «ایران» تغییر دهند چرا که این شهرک اگر شهرک ایران بود باید از تمام معماری‌های ایران در آنجا وجود داشت که بگوییم این شـهرک نماد کوچکی از ایران است و اگر کارگردان‌ها توقع‌شان کم اسـت مثلا می‌توانند بخشـی از لوکیشن مربوط به اصفهان را هم در همین شـهرک فیلمبرداری کنند. اما اگر بگوییم شهرک سینمایی حاتمی در واقع هم یاد و خاطره علی حاتمی را به عنوان موسس این شهرک در ذهن‌ها تداعی کرده‌ایم و هم به فضای حداقلی اشـاره می‌کنیم که سنخیتی با ابعاد گسترده ایران ندارد.

■ خیلی‌هـا معتقدند با وجـود اینکـه هنرمندانی امثال علی حاتمی نیازی به ایـن القاب و الفاظ برای مانـدگاری ندارند، امـا همین نشـانه‌های کوچک می‌تواند حرمت خدمتی کـه کرده‌اند را حفظ کند؛ نظر شما چیست؟

این کاملا یک رفتار فرهنگی است. زمانی مرحوم حاتمی به فرهنگسرای بهمن آمدند و در حالی که من، علی حاتمی و داوود رشیدی مشغول بازدید از فرهنگسرا بودیم، متوجه سکوت عمیق علی حاتمی شدم. ایشـان گفتند: «وقتی تغییر کشـتارگاه را به فرهنگسـرای بهمن می‌بینم، یاد خودم می‌افتم که شـهرک غزالی را به شهرک سینمایی تبدیل می‌کردم و می‌دانم شـما چه رنج‌هایی کشیدید.» بنابراین وجود چنین مکانی را مدیون فکر و خلاقیت علی حاتمی هسـتیم و نه تنها به خاطر بزرگداشت او به عنوان یک سینماگر مولف، بلکه به خاطر کسی که رنج کاشتن چنین نهالی را کشید باید این شهرک را به نام او ثبت کرد. در حقیقت او خودش را فدا کرد تا جایی به وجود بیاید که همه ما بعد از او بتوانیم از آن استفاده کنیم.

■ روال چنین اقدام‌های فرهنگی در دنیا چطور است؟

ویتوریو گاسـمن، بازیگر معروف تئاتر و سـینمای ایتالیا بیشتر آثارش در تئاتر کوئیرینو در شـهر رم روی صحنه می‌رفت. وقتی که برای اجرای اُپرای عاشـورا به رم دعوت شـدم، رفتم تئاتر کوئیرینو را دیدم که در پرانتز اسم آن را «تئاتر ویتوریو گاسمن» گذاشته بودند چرا که او سال‌های سال در صحنه همین تماشـاخانه کار کرده بود و در واقع آنها تا این اندازه برای اشخاص و افراد حرمت قائل می‌شوند.

■ سـرنخ انتخاب نام «شـهرک ایران» به پیشنهاد معاون سـیما و تایید رییس صدا و سیما می‌رسد؛ دو چهـره‌ای که اساسـا هیـچ ارتباطی بـا دنیای سینماگران ندارند. آیا بهتر نیسـت کار به کاردان سپرده می‌شد یا دسـت‌کم با چند نفر از چهره‌های پیشکسوت سینما هم مشورت می‌گرفتند؟

من با قاطعیت می‌توانم بگویم که این دو نفر حتی نمی‌دانند چرا اسـم این شـهرک غزالی اسـت و حتی به درسـتی نمی‌دانند علی حاتمی با چه قصدی آن شهرک را ساخته است! ممکن است آنها اطلاعات حداقلی داشته باشند اما تا جایی که من می‌دانم آنها نه پیشینه فرهنگی دارند و نه سینمایی. بنابراین این تصمیم ناشی از کم‌اطلاعی آقایان است و آنها اصلا بررسی نکرده‌اند که چقدر مهم است که نام‌هایی که برای ایران زمین زحمت کشیده‌اند، باقی بمانند. به هر حال که اسم شهرک سینمایی باید به نام علی حاتمی باشد و اگر هم رای آقایان پابرجا بماند، این اسم جدید فقط در حد مکاتبات داخلی صدا و سیما می‌ماند و برای همه ما همان «شـهرک غزالی» یا به انتخاب خودمان «شهرک سینمایی علی حاتمی» خواهد بود.